



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۰/۱۲

رفعت حسینی

## پیامبران کودن شعر پارسی

سده هاست، تا این روز و شب، از شاعرانی با افکاری باستانی (مربوط بگذشتهء دور) بت های خیالی و پیامبران وهمی و تصویری ساخته اند.

معمار اصلی و واقعی آن بت ها و پیامبران، نامش [ ابلهی ] می باشد. با سوادانی که جسم شان ازین زمانست مگر افکارشان را مدنیت و عقل گرایی، در همان قرن های پیشین در گور کرده اند.

....

عبدالرحمان جامی بی سواد پف می کند:

در شعر سه تن پیامبرانند

هر چند که لانی بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را

فردوسی و انوری و سعدی

.

من پس از عمری پژوهش و جانکشی، شاعران پوسیدگی گرای گذشته را رسوا می کنم. شما و آگهان دیگر نسل امروز را معرفت بیاموزید.

///

یک.

در اول اگر گفته شود اینست که جامی خودش بیسواد است. چون می گوید:

.

زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ راستی هرگز ندیده

جامی

.  
دو.

پیغمبر نامبردار دین مبارک شعر افخم پارسی، حضرت انوری ابیوردی، این آیات را در [معراج] خود از فرشته حق شنید و در برگشت شعر نبشت و نام فرهنگ پارسی را از غنا در خزانه بانک جهانی فرهنگ نبشت.  
آیاتی از کتاب دینی پیغمبرانوری:

زن چومیغ (ابر) است و مرد چون ماهست  
ماه را تیرگی زمیغ بود  
هرکه او دل نهد به مهر زنان  
گردن او برای تیغ بود  
دیوان انوری 1376: 577

### قصیده شماره ۸۲ - در تهنیت عید و مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر

انوری « دیوان اشعار » قصاید

دی بامداد عید که بر صدر روزگار  
هر روز عید باد به تایید کردگار  
بر عادت از وثاق به صحرا برون شدم  
با یک دو آشنا هم از ابناء روزگار  
در سر خمار باده و بر لب نشاط می  
در جان هوای صاحب و در دل وفای یار  
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر  
وز کاهلی که بود نه سسک نه راهوار

---

د پانو شمیره: له 2 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکني د لیکنيزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

در خفت و خیز مانده همه راه عیدگاه  
من گاه زو پیاده و گاهی برو سوار  
نه از غبار خاسته بیرون شدی به زور  
نه از زمین خسته برانگیختی غبار  
راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو  
از فرط ضعف خواست که بر من شود سوار  
گه طعنه‌ای ازین که رکابش دراز کن  
گه بذله‌ای از آن که عنانش فرو گذار  
من واله و خجل به تحیر فرو شده  
چشمی سوی یمینم و گوشی سوی یسار  
تا طعنه که میدهم باز طیرگی  
تا بذله که می‌کنم باز شرمسار  
**شاگردکی که داشتم از پی همی دوید**  
**گفتم که خیر هست، مرا گفت بازدار**  
تو گرم کرده اسب به نظاره‌گاه عید  
عید تو در وثاق نشسته در انتظار  
عیدی چگونه عیدی چون تنگها شکر  
چه تنگها شکر که به خروارها نگار  
گفتم کلید حجره به من ده تو برنشین  
این مرده ریگ را تو به آهستگی بیار  
القصه بازگشتم و رفتم به خانه زود  
در باز کرد و باز ببست از پس استوار  
بر عادت گذشته به نزدیک او شدم  
آغوش باز کرد که هین بوس و هان کنار  
در من نظر نکرد چو گفتم چه کرده‌ام  
گفت ای ندانمت که چگویم هزار بار  
امروز روز عید و تو در شهر تن زده  
فردا ترا چگوید دستور شهریار

بد خدمتی اساس نهادی تو ناخلف  
گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار  
گفتم چگویمت که درین حق به دست تست  
ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گزار  
لیکن ز شرم آنکه درین هفته بیشتر  
شب در شراب بوده‌ام و روز در خمار  
ترتیب خدمتی که نباید نکرده‌ام  
کمتر برای تهنیتی بیتی سه چار  
گفتا گرت ز گفته خود قطعه‌ای دهم  
مانند قطعه‌های تو مطبوع و آبدار  
گفتم که این نخست خداوندی تو نیست  
ای انوریت بنده و چون انوری هزار  
پس گفتمش که بیتی ده بر ولا بخوان  
تا چپست وزن و قافیه چون برده‌ای به کار  
آغاز کرد مطلع و آواز برکشید  
وانگاه چه روایت چون در شاهوار  
////